

توبه دادیم ای شیخ اضطراب مکن مرا برای رضای خدا عذاب مکن.

۴۸۸ - مولانا حاجی - در مشهد امام مسجد مزار امام علی بن موسی الرضا -

علیه التحية و التسليم است، و با وجود آنکه سنی "مذهب است و یا لك دین بود، با آن جماعت را فضا معیشت چنان کرده بود که همه بامامت او راضی و متسلّمیند.

و این مطلع ازوست: مطلع

کدام عیش و تنعم بود برابر آنم

که سررخواب برارم صباح و روی توینم.

۴۸۹ - مولانا عبد الرزاق - جوانی طالب علم بود، و لیکن از بلاهتی

خالی نبود. و این مطلع ازوست. مطلع

جان من تازه شد از امل تو خوینواری دل

بعد از این ما و سرکوی تو و زاری دل.

۴۹۰ - مولانا حاجی - مردی درویش دلریش و منقطع از دنیا است،

و ملازم مولانا عبد الرحمن جامی جهة عقبا، و چند بار زیارت مکه مشرف گشته.

و این مطلع ازوست:

پیرانه سرم بار نهالی سر آمد کش میوه غم و غصه و خون جگر آمد.

۴۹۱ - مولانا جمال الدین (۱) - از حویشانش حضرت خدیومی مولانا

عبد الرحمن جامی است، و در جوانی در شهر هری مدرس گشته. و این مطلع

ازو است. مطلع

منم آن قمری بالان ز شوق سرو دلجویت

که دارم طوق کردن از خم قلاب ابرویت.

۴۹۲ - استاد قل محمد - از ولایت شبرغان است، و از کوچکی عیچکی

بود، و آثار قابلیت علم موسیقی در او ظاهر مینمود، و تربیت حضرت پیر علیشیر

انواع سازها را مشق میفرمود، نوعی که در اصناف سازها خصوصاً در غیچک،

(۱) در نسخه ترکی الف جلال الدین ضبط شده

و عود باستانی مسلم گشت، و بعضی مردم که در این فن علم بودند اشاکردی او مباحات و سرافراری مینمودند، و در تحصیل علم نیز کوشید، و بعضی فصایل علمی مثل نجوم و غیره حاصل کرد؛ و معما نیز میگفت و این معما باسم «نور» ازوست: خوش آن مطرب که سار خوش بوازد

یکی را از نوا خوش حال سازد.

۴۹۳ - مولانا شربتی - بیر تریبت حضرت میرعلیشیر مکمل گشت، و از اشا و معما و صنعت نقاشی نیز صاحب وقوفست، و مردم را از فنون فصایل او حطی تمام است. و این مطلع ازوست: مطلع

جنون آمد شعار از مهر روی آن پریزاد

من دیوانه ران رو در زبان مردم افتادم

۴۹۴ - خواجه ابونصر مهنه - پسر خواجه مؤید مهنه است، و خواجه اگرچه شیخ زاده است ولیکن همواره بواسطه معیشت با هموار باخویشان خود جنگ میکند، بتیر و بیزه و شمشیر در میدان میآید و کار رار میکند و این مطلع ازوست مطلع

نماند صر و طاقت آتش عم چون شود نیزم

ار آن چون شعله نشینم دمی صد بار و بر خیرم.

[ و این مطلع ازوست مطلع

منمای چو آئینه رخ خود همه کس را

شنو سخن من که اثرهاست نفس را. ]

۴۹۵ - خواجه حسن (۱) - کیرنگی از ولایت باورد است، خواجه ابونصر مهنه خواهر زاده اوست، و پدرس خواجه فنیبر خراسانی است، و خواجه حسن مدنی صدر پادشاه بود، و چون اعتماد بر محبت پادشاه داشت پروای رعایت رعیت

(۱) در نسخه های ترکی خواجه حسین

نداشت، آخر از اثر ظلم خاطر عاطر پادشاه از او برنجید، بنوعی که هرگز از او  
 حشود نگردید و این بیت ازوست: بیت  
 هیچ آهی جز بیادت بر نمیآید زدل هیچ نقشی جز خیالت در نمیآید بچشم.

۴۹۶ - خواجه ابوطاهر - پسر خواجه عبدالله مهنه است، و بسیار لطیف

طبع است. و این مطلع ازوست. مطلع

آنچه شما بردام زان جعد پر خم میرسد

بر گرفتارانت زنجیر بلا کم میرسد.

۴۹۷ - خواجه قطب‌الدین احمد (۱) - از بیره‌های حضرت شیخ الاسلام

ژنده پیل احمد جام است، و جوانی بغایت بیکو روی و فرشته خوست، و درصید  
 جانور تقلید ژنده پیل احمد میکرده. و در حالت صید این مطلع گفته مطلع  
 صا بیار غار ره سوار مرا که توتیا بود آن چشم اشکبار مرا.

۴۹۸ - ملا محمد خراسانی - اول حال جوانی لاابالی و اندالوش بود، آخر

توفیق هدایت او نمود، تا بخدمت مولانا محمد تباکادنی رسید، و از افعا قبیحه  
 و اعمال ناپسندیده باز گردید، و توبه از همه کرد، و دایم صایم بود، و عبادت حق قائم،  
 و شرف زیارت مکه مشرفه دریافت، و بعد از حج در کنج عرلت گنج قناعت و عبادت  
 نیز یافت، و باقی عمر چنین سربرد و این رباعی ازوست. رباعی

یک چند زدوستان جدا خواهم بود با محنت و درد مبتلا خواهم بود.

تا یار سازد آشنای خوشم بیگانه ز خویش و آشنا خواهم بود.

۴۹۹ - خواجه کمال‌الدین حسین - سر خواجه نظام‌الملک است، و

پدرش ثانی نظام‌الملک اول است، بلکه شهرت این از آن زناده است، و پسرش  
 جوانی خوس طبع است و فارغ از طلب منصب وزارت، و حظ خوب از خط خوب  
 دارد، و اشای نیر بغایت زیبا میکند، و در علم موسیقی آلم است، و نقشها و تصنیفهای  
 او مشهور است و مسلم. و این مطلع ازوست مطلع

(۱) در نسخه‌های ترکی قطب‌الدین محمد

گر چه در جنت نسیم خلد و آب کوثر است

خانه خمار را آب و هوای دیگر است.

۳۰۰ - خواجه عبداللہ - پسر خواجه محمد مروارید است، مدنی در

دیوان وزارت مهر زد، و وزیر صاحب اختیار و تدبیر بود، و آخر باستغنا ترک منصب دنیا نمود و کنج عرالت و قناعت و عافیت عقی اختیار نمود، و بسیار کسی فاضل بود، و در جمیع اصناف فضایل کلیه و جزویه ماهر و کامل، و خطاط خوب و منشی بی نظیر و سازنده دلپذیر، همه ساری بقادرین مینواخت و خصوصاً در قانون نوازی سحر میپرداخت، و با این همه فضل و کمال اخلاق عظیمه شریفه داشت، و همت بر مصاحبت اهل فصل میگماشت. و این مطلع ازوست: مطلع

تا دل دهان و طره آن دل نواز یافت  
و این معما باسم «داود» ازوست: معما

شد بسته چو بلبل دل عشاق جگر خوار

بر گیسوی او هر طرفی ران گل رخسار

۳۰۱ - مولانا فصیح الدین - از احماد مولانا نظام الدین است، و احماد

او را در هری نظامیان میخوانند، و در خراسان سسی از این سبب اسب و اعلی بیست، و مولانا در بیست سالگی تحصیل جمیع علوم فرموده بود، و حالی مدت سی سال است که نافاده و تدریس علوم دینی اشتغال دارد، و بر اکثر کتب متداوله شرح یا حاشیه نوشته، و مردم از تصانیف او مستفید و مخطوطه و در اکثر اوقات صاحب میرعلیشیر میبوده، در سهر و حضر. و این معما باسم «غریب» ازوست: معما

حالی بچشم کردم بر روی دلر سائی  
سودا نگر که پختم جائی ووه چه جائی!

## بهشت پنجم

در ذکر امیرزاد های خراسان .

از جمله ایشان :

۳۰۲ - امیر دولتشاه بن فیروز شاه است ، پسر عم امیر علاء الدوله

اسفرائینی ، و شرح عظمت و شوکت ایشان بی پایان است و احتیاج بی بیان ندارد .

امیر دولتشاه امیری خوش طبع ، مؤدب و فقیر و درویش مشرب بود ، باختیار ترک

امارت دنیا نمود ، و فقر و درویشی اختیار فرمود . و این مطلع ازوست : مطلع

زهی از آفتاب عارضت چشم جهان روشن

ز چشم آن روشنی کرده دلم را خان و مان روشن .

۳۰۳ - امیر حسن جلایر - طفیلی تخلص اوست ، و امیرالامرا و صاحب

اختیار پادشاه عالمیناه بود ، و بسیار خوش طبع و خوش مشرب جوانی بود ، و در

اسلوب قصیده بی نظیر و پهلوان ، و قصیده های خوب دلپذیر بنام پادشاه جهانگیر

سلطان حسین غازی دارد ، و این مطلع یکی از آنهاست : مطلع

بحمدالله که دیگر ره باقبال شه عادل

برون آمد کلم از خار و خار از پیاویاز گل .

و این مطلع غزل ازوست : مطلع

بئی کز گل بود آزار پا در گشت بستاش

چه رو در دیده جویم باوجود خار مترگاش

۳۰۴ - میر حیدر - صبوحی تخلص میکرد ، و میرعلیشیر بواسطه خویشی

که با او داشته او را فرزند خود میخوانده ، و طبع او بشعر و معما ملایم بوده .

و این مطلع ازوست : مطلع

میست لعل تو یا شهد ناب ازین دو کدامست

خوئیست بر رخ تو یا گلاب ازین دو کدامست ؟

- ۳۰۵ - میر عبدالوهاب - جوانی خوش طبع بود، و بخوش خلقی علم، و در اسلوب امارت و سپاهی گری و پهلوانی مسلم، و این مطلع ازوست: مطلع  
داشتم از چشم بیمارش بدل صد گونه درد  
تا چشم خود ندید آن درد را باور نکرد.
- ۳۰۶ - میر سلطان حسین - ختمی تخلص اوست، و پسر شیخ بهلول است، و پسر در کنج عزات عبادت مشغول است، و پسر از دولت سلطان صاحبقران بحکومت خوارزم مشغوف، ولیکن حاکی در عایت عدالت و صفت، و صاحب طبع سلیم و عقل مستقیم، و این مطلع ازوست: مطلع  
مرا بسیار مشکل می نماید فرقت جانان  
وداع جان شیرین همت دشوار ای مسلمانان.
- ۳۰۷ - میر محمد صالح - بواسطه مناسبت اسمی صالح تخلص می نمود، و او پسر امیر سعید بود، و در زمان سلطان ابوسعید صاحب اختیار و جملة الملك بود. و این مطلع ازوست: مطلع  
نیم آشفته گر پوشیده کا کل، ماه تابانش  
چه عم از تیرگی شب چو ناشد صبح پایانش.
- ۳۰۸ - میر عشقی - از نیرهای جهان ملک است، و او را بتعریف حاجت بدست. و این مطلع ازوست: مطلع  
ز بهر آنکه آید قصه جانان من بیرون  
ز خونان هر زمان در انجمن آرم سخن بیرون.
- ۳۰۹ - میر علی دوست - رفیقی تخلص اوست، بیره میرزا علیکه است، و شأن او عظیم است، و شهرت بیش از حد است، و مدرسه و رباط و کورخانه او معروف است، و طبیعتش زیبا و رعناست. و این مطلع ازوست: مطلع  
دوای درد دل خویش را کجا جویم  
کجا روم چکنم جان خود که را گویم؟
- ۳۱۰ - یامغورچی بیگ - پسر میر ولی بیگ است، و سپاهی تخلص

میکند، و میروئی مثل میر علیکه بیگ است، بلکه زیاده، و در سپاهی گری نیز مکمل است، و طبیعت او نغایت خوست. و این مطلع ازوست: مطلع  
مسجدی که روم در فراق دلبر خویش

بهاه سجده کنم بر زمین نهم سر خویش.

۳۱۱. محمد علی جلایر - شاری تخلص میکند، و پسر علی جلایر است،

و اطوار غریبه داشت. و این مطلع ازوست: مطلع

کسی هرگز چو من می غم ندیدست

چو من غم دیده غم هم ندیدست.

۳۱۲. مولانا کوکبی - در این ایام ظاهر شده، از نسیرهای پیر شیخ بایزید

است، و در مشهد در کورخانه اجداد خود خانه دارد. و این مطلع ازوست: مطلع  
کشتی من دل خسته را ترک کمان اروی من

تا بازجویم زندگی، تیری بیفکن سوی من.

۳۱۳. ابراهیم خلیل - پسر محمد خلیل بیگ است، و ارملکان نیم روز

است، و در بواهی غزنین حاکم بوده، و در بعضی اوقات ترک حکومت کرده بود، و در ویشی اختیار نموده، و جوانی با تواضع و ادب بود. و این مطلع ترکی ازوست: مطلع  
کوروب اغیار بی فی الحال ایلیک کوکسو مکا کم آوردوم

ایماس تعظیم او چون خنجر لاری رخمینی باشور دوم.

۳۱۴. میر حبیب الله - پسر میر صدر است، و جوانی ملایم زیباست، و همه

اطوار خوب و رعنا، و عود را بسیار پرکار می نوازد، و چون قابلیت نیکو داشت، و جهد تمام ناچار سرآمد روزگار گشت. و این مطلع ازوست: مطلع

ازچه در شام غمت عالم بچشمم شد سیاه

گر نمرد از صرصر آهم چراغ مهر و ماه.

۳۱۵. محمد جعفر - پسر محمد علی کوکلتاش است، و پدرش حاکم مشهد

است، و خودش جوانی خوش طبع است. و این مطلع ازوست: مطلع

آن شب که شمع چهره را از تاب می افروختی

رحمی نکردی بر من و پروانه وارم سوختی .

۳۱۶ - شاه قلی ایغور - حاکم قبیله حورست ، و در کوچکی طبیعت او

در جمیع علوم و صنایع نیکو بود ، ولیکن بواسطه دوستی پدرش از تحصیل بازماند و قابلیت او ضایع گشت ، و لکن گاهی بمعنا مشغول میگشت ، و این معما باسم « محوی » ازوست . معما

از محنت ما پیش وی حرفی دو      گر مصاحبتت گووگر بیست مگو .

۳۱۷ - درویش عبدالله - از ترخانیان است ، و پسر شیخ سلمان اتکه

است ، و طبع نظم او نیکوست . و این مطلع ازوست : مطلع

از خیال لب و دندان تو چشمم که پرست

همچو رودیست که سنگش همه یاقوت و درست .

۳۱۸ - عبدالقهار - پسر محمد بیک است ، و پدرش وزیر بود ، و بسی شیر

دل و بهادر ، و پسرش اگرچه عامی بود ، ولیکن طبع او در معما ملایم و نیکو بود ، و این معما باسم « همام » ازوست . معما

یار ما تا ز آتش می روی گل افروخته      عندلیب بی سرو پا در غمش دل سوخته .

۳۱۹ - ملک ساقی بیک - پسر یخشی بک است ، و در اوایل کودکی قابلیت

او در جمیع ابواب فضایل یکو بود ، و در سپاهی گری نیز از متعینان زمان بود ، و منظور نظر سلطان صاحبقران ، لیکن در آخر بر آن منوال نماند ، و این مطلع ازوست : مطلع

قلاده سگ او کن زه گریبانم      که هر زمان نفتد چاک تا بدامانم .



## پشت چشم

در ذکر ظرفا و فضلا و شعرای سایر ممالک که اشعار ایشان بخراسان رسیده  
و اهالی آنجا شعر ایشانرا پسندیده اند .

ازین جمله :

۴۴۰ - احمد حاجی بیک است که پسر سلطان ملک کاشغری است ، و در  
فنون فضایل و کمالات بی نظیر است ، و اطوار دلپذیر دارد و اخلاق حمیده و اطوار  
پسندیده ، و مدت ده سال در هری حکومت کرده ، و مدتی نیز در سمرقند حاکم  
بوده ، و در ایام حکومت او هیچ کس ازو شکایت نکرده ، و طبع نظم او بیکوست .  
و این مطلع ازوست : مطلع

گرفتی جان من از تن زلف پر شکن بستی

کشادی پرده از رخسار خویش و چشم من بستی .

۴۴۱ - خواجه خسرو - قاضی ملک سمرقند بوده ، و مدرس مدرسه هیرزا  
الغ بیک ، و با وجود فضل و کمال در غایت زهد و تقوی بوده ، و بسی طبع زیبا داشته ،  
و در فن تاریخ و اشا بی نظیر و بی همتا بوده ، و این معما باسم « ملک » اوست : معما  
در میان هر چیزکان از او ج مه تا ماهیست

مظهر اسمیت گشته ، گر ترا آگاهیست .

و تاریخ وفات بابا خدای داد که از حمله محذوبان سمرقند بود « محذوب سالک »  
گفته ، و کتاب و قفیه میرعلیشیر راتصحیح نموده ، و « من وقف علیشیر » تاریخ آن  
گفته ، و بالجمله دقت طبع او ظاهر است و حاجت بیان ندارد .

۴۴۲ - قاضی ابوالبرکه - قاضی شهر سمرقند بوده ، از کثرت بدمعاشی

و فسق و فجور که ازو بظهور پیوسته از قضای آنجا معزول گشته ، و این بیت در شان  
او گفته اند :

قاضی شهر ما ابوالبر که باد جایش بهفتمین در که .

[ولیکن چنانکه گفته اند:

عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز نگو

نهی حکمت مکن از بهر دل عامی چند .

بعضی اوصاف کمال او بیزچنانکه هست باید گفتن ، و فضل او نباید بهفتن ، چنین

مشهور است که قاضی ابوالبر که بسیار عالمی خبیر ، بحریر ، و کامای بی نظیر ، و شعر

او بسی دلپذیر ، و این مطلع ازوست : مطلع

درین چمن منم از بلبلان زاریکی ولی بزاری من نیست از هزار یکی .

(وایه)

مه را بجمال تو کجا زهره دعوی است

کابجاهمگی صورت و اینجا همه معنی است .

من طور تجلی چکنم بر لب نام آی

نام تو مرا طور و جمال تو تجلیست .

و بعضی اوصاف در محلی دیگر خواهد آمد اشاء الله .

۴۴۳ - خواجه فضل الله - پسر شیخ ابواللیث سمرقندی است ، و جوانی

فاضل و کامل است ، و طبع نظم خوب دارد ، و در زمانی که قاضی ابوالبر که بهری

آمده و با درویش حسین جنگ کرده ، و جهت اهانت درویش حسین در بقعه او

بر مزار پیر سیصد ساله ریخته خواجه فضل الله این بیت درین معنی گفته :

آن جوان مرگی که او بر پیر سیصد ساله رید

بیر اگر گردد نگر دم هیچ پیری را مرید .

۴۴۴ - میر محمود پرلاس - امیر عالی سب و عالی حسب است ، و با علو

حسب و شرف نسب بزرگی بسی کوچک دل است ، و هیچ عجب و تکمر ندارد ،

و اسباب دردمندی و با مرادی همه دارد ، و مدتی در ولایت کرمان حکومت کرده ،

و هرگز موری را بیازرده ، و حالی مدتی است که وزیر نزرگ دیوان سلطان صاحبقران

است ، و در دیوان اوسسی عالیشان است ، و کار او در هر آن احسان بر آدمیان است ،

ولطف و شفقت بر مردمان، و طبع نظم او نیکوست، و ده نامه نظم کرده اوست،  
و این مطلع نیز ازوست: مطلع

مگو که هست رخ من ز آب روشن تر

که هست پیش من از روشن تر.

۴۲۵ - مولانا فانی - پسر درویش احمد، بازید است، و پدرش نیز

پرواچی بود، و جوانی شوخ و شیرین کار، و پیش میرسر برهنه بسکب کشف  
و کرامات اولیا مشغول است، و از جمله مقبولان میر است، و شخصی بی تکلف و بی  
پرواست، و در همه دلها بدوستی او را جاست. و این مطلع ازوست: مطلع  
این داغها که بر تن اهل محبت است

در کوه درد ریخته باران حسرت است.

۴۲۶ - مولانا مؤمن سمرقندی - نام او عبدالقوهن است، و در خانقاه

اخلاصیه تحصیل علوم کرده، و هق من تخلص اوست، و مولدش سمرقند است. و این  
مطلع ازوست: مطلع

نگشا دهن که نوش لبی نوش خندم تا قیمت شکر شکنی رخ قند هم.

۴۲۷ - مولانا عارف - از دهی است فرکت نام از ولایت سمرقند، گاهی

بخراسان جهت تحصیل علوم میآمد، و مدتی بالوبدان میبود، آخر الامر بعراق رفت،  
و آنجا کم گشت. و این مطلع ازوست: مطلع

در حالت تکلم از نازکی زبانش مرگ گلیست گویا در غنچه دهانش.

۴۲۸ - مولانا ناصر الدین - سپاهی بود، و دایم ملازمت احمد حاجی بك

مینمود، و پدرش از جمله علما و زهاد و عباد بود، ولیکن غایت همت مولانا ناصر  
آنکه براسبی رنگین بشیند و طبل و نازی بر زمین بندد و در میان سواران خود را  
مزمین بیند، و ازین جهت سمرقندیان جهت او این بیت گفته اند:

بتجاق ابرشی اگرم زیر زین بود ملک جهان مرا همه زیر رنگین بود.

۴۲۹ - مولانا بقائی - جوانی خوش خلق و خوش طبع است، و بسیار

دردمند و با مراد، و با وجود استطاعت و قلت زاد سفر جهت اطاعت و موافقت پدر  
مشقت سفر مکه مبارکه اختیار نمود، امید که حج هر دو مقبول شود. و این مطلع  
ازوست: مطلع

نمیخواهم که دل در بند آن زلف دوتا افتد

چرا از پهلوی من دردمندی در سلا افتد.

۳۳۰. مولانا صبری - خوارزمی است، لیکن شخصی ابدال و یریشان  
حال، و دایم مفلس و قلاش و مختلط با مردم او باش، و از دیوانگی با مردم بسرنمیدرد،  
و طبع و نظم قوی داشت، و غزل خوب میگفت، ولیکن معنی شعر خود را نمیدانست.  
و این مطلع ازوست: مطلع

روز تشنگی آب روان بود هوس ما را

دم تیغ ترا گر بر گلو و انیم بس ما را

۳۳۱. مولانا سائلی - قرشی است، و سریع الکتانه، و جوانی است فانی  
سک عقل و ساده، و ارجه شعر گفتن مهیا و آماده، [حالی که سنه سب و عشرین<sup>۹۴۷</sup>  
و تسعمائه است در روم است، و دایم صائم است، و حیوانی میخورد، ولیکن علاوه  
سلطانی میخورد، و کتابی در مقابل گلستان تصنیف نموده، ولیکن کسی غیر از او این  
کتابت و مطالعه نمیکند، و دیوان نیز هر بیت بر حروف تهجی ترتیب نموده، ولیکن  
یک سواد است]. و این مطلع ازوست: مطلع

به هر زخم دلم بیگان آن ابرو کمان دارد

که بهر زخم دیگر آب حسرت در دهان دارد.

۳۳۲. مولانا شمس - بدخشانی است، و میرعلیشیر اگرچه او را ندیده  
ولیکن تعریف او از مولانا محمد بدخشی شنیده که میگفته که کسی شوخ طبع  
و متصرف است، و دلیل تصرفش این مطاع است. مطلع

چشمان من برویت در عاشقی چنانند

کز رشک یکدیگر را دیدن نمی توانند

۴۳۳ - مولانا صالح - اگر چه خراسانی است لیکن بسیار سالیست  
که در حصار شادمان است، و بکتاب داری پادشاه حصار شادمان است، و این مطلع  
از او است . مطلع

اگر ای شمع شی هم نفس من باشی  
چه دعا بهتر ازینست که روشن باشی .

و طرز این غزل اختراع اوست و فقیر از کسی شنیده ام:

نازم بچشم خود که جمال تو دیده است  
افتم به پای خود که بکویت رسیده است .  
هر دم هزار بوسه زبم دست خویش را  
کو دامنت گرفته سویم کشیده است .  
در زر بگیرم از ره تعظیم گوش را  
کاواز جانفرای تو روری شنیده است .  
هوش و خرد فدای دل خویشتن کنم  
کر جام تو شراب محبت کشیده است .  
وابستگی بصالح از آن شد دل مرا  
کز هر چه غیر تست بسکلی رهیده است .

و این دوبیت نیز از اوست، سی بیکو است :

اسیر هجر شدم هر کجا که دل ستم  
گذشتم از طلب هر مراد و آسودم  
فتاد طرح جدائی بهر که پیوستم .  
کشیدم از همه دست امید و وارستم .  
و میگویند که این دو بیت در وقت ترك دنیا گفته .

۴۳۴ - درویش دهکی - قزوینی است، [ و هم شهری مترجم دردمنست،

و این فقیر مستمند بسیار با او صحبت داشته و شعر از او شنیده، درویش پیری  
بود بی خویش، و هیچ خویشش داری و تن پرستی در او نبود، و از قید تعلقات  
دنیوی رسته، و دل بچیزی از آن نبسته، و کار او جولاهی بود، و کرباس خوب هدیافت،

و چون مشتری مییافت ببهای ارزان میفروخت و چشم حرص ببهای گران نمیدوخت، و باندك سودی قانع میگشت، و بهرزه از پی دنیای دنی نمیکشت، و باغی چند داشت و از بهای انگور که حاصل باغات او بود معیشت اهل و عیال مینمود، و لقمه حرام و طعام پادشاهان نمیخورد، و از جهة تحصیل حطام دنیا رنج دیده وده اصلاً نمیبرد. و میرعلیشیر فرمود تا من شعور شعر دارم شعری که از جای دیگر بنخراسان آمده باشد بهتر از شعر درویش دهکی ندیده‌ام. و این مطلع ازوست: مطلع

بر مثال صورت دیوار بی جان مانده‌ام

پشت بر دیوار و بر روی تو حیران مانده‌ام.

[ و این بیت نیز ازوست و بسی نیکو است: بیت

بغیر ناقه لیلی که میکند خاری دگر که را غمی از رهگذار مجنونست.

و سلطان یعقوب خان علیه الرحمة و الغفران درویش را بمجلس عالی خود طلب فرمود، و درویش این مطلع برو خواند که:

چون زیش آید خدیگش بر قفا بندم سپر

تا یابد نوک بیکاش از آن سوره بدر.

چون سلطان ازو این مصراع شنید بخندید و گهت راست است که قزوینی است و از عقل بریست، زیرا که در وقت آمدن تیر سپر بر فقای میبندد، درویش چون سخن سلطان شنید گفت « صبر کنید تا مصرعی دیگر شنوید » درویش چون مصرع دوم بخواند سلطان حیران ماند، و آفرین بر زبان راند، و اهل مجلس نیز همه تحسین او نمودند، و سلطان بدرویش گفت هر چه میخواهی طلب کن تا ببخشم آن تو، درویش گفت « از دوست بغیر دوست چیزی به نکوست، من فقیر درویشم، قانع گشته و از طلب مال و جاه رسته » دیگر سلطان مبالغه فرمود که « چیزی بطلب » درویش بنابر مبالغه او فرمود که خراج باغات مرا معاف گردان، سلطان خراج باغات او را بخشید.

و میگویند که سلطان درویش را شعر ندیده نیز امتحان نمود، درویش در مجلس نظر در

برادر زاده او هیرزا علی که یوسف ثانی بود نمود، و چون کاکل و اتاقه پریشان دید پریشان حال گردید و در بدیهه گفت:

دلای کاکل او س نبود بر جانم      اتاقه نیر ز سر میسکند پریشانم.

و بی مبالغه درویش دهکی دوهزار مطامع خوب داپذیر بی نظیر دارد، و از جمله آنها این است: مطمع

ای شوخ در آئینه کن از لطف یکباری نظر

وزتاب رخسارت بین فولاد را خون در جگر.

وله

آب از پی سر و قدت می آید از فرسنگها (۱)

وز حسرت یابوس تو سر میزند بر سنگها.

وله

در آینه عکس رخ تو خوب فتاده

ذوقیست که سایندهم روی دو ساده.

وله

ای سرشک افتاده از چشم ارباب نظر

چون یتیمان زان سبب میگرددی اکتون در بدر.

وله

در تکلم لب منه بر گوش هر کس ای نگار

لایق گوش گدایان بیست در شاهوار.

وله

زان دورخ چون عکس در آئینه افتد ای پسر

چار باغ گل نماید مردمان را در نظر.

وله

تا دیده ام سیاهی داغ تو ای پسر

باشد مرا چو مردمک دیده در نظر.

(۱) نسخه بدل، آب از هوای روی تو میاید از فرسنگها.

وله

ز آه و ناله من بس که کوه مجزون است

درون زلزل و دروش زلاله پر خون است . [

۳۳۵ - قاضی عیسی - از شهر ساوه است از عراق ، و صدر و قاضی عسکر سلطان یعقوب خان بود ، و سلطان مغفور چنان تعظیم او نموده که هیچ پادشاه کسی را چنان تعظیم ننموده ، و چنان تعظیم او که موجب تعظیم شرع قویم است مستحق چنان شد ، و میرعلیشیر فرموده که قاضی شخصی متکبر بوده و سودائی مزاج ، و در ایام دولت که فرصت داشت کار خیری نکرد ، و عمارت خیری از او نماند [ ولیکن گمان فقیر آنست که میراصاف رعایت نموده زیرا که قاضی عیسی سلطان یعقوب را بر عدالت دلالت میفرمود ، و بواسطه عدالت او خانهای دلهای رعیت معمور بوده ، و این عمارت بهتر از عمارات گلهاست که سبب خرابی دلهاست ، چنانکه بنائی جبهه میر گفته .

عمارت دل من کن و گره از گل و خشت

هزار مدرسه آباد میتوان کرد .

و علما و فضلا و رعیت در مدت حکومت قاضی بسی مروه الحال و فارغ البال بوده اند ، و چندین فضلا مثل بنائی از جفای میرعلیشیر از خراسان گریخته و هراسان گشته و در سایه مرحمت و معدلت قاضی بر فاهیت و فراغت تمام بسرمی برده اند ، و چون ایام حکومت قاضی ماضی گشت ، رعیت و عاма و طرفا و شعرا از تعدی و ظلم حکام بی شعور در مملکت پراکنده و سرگشته و پیریشان گشتند ، و اکثر فضلا از عذاب ترکان گشته گشتند ، و ادبی ترکی اگر اعلای عالمی را بظلم میکشت کسی از او نمیدرسید و گرد او میگشت ، و موالی و اهالی را آن سگان سگان میگفتند ، و هیچ حساسی ایشان را نمی گرفتند ، و صوفی خلیل بیک قاضی عیسی را چون شبیه عیسی بردار فنا صلح نمود ، ولیکن بحقیقت او را صلح نکرد بلکه او را زنده جاوید گردانید ، چنانکه فحوای آیه کریمه از آن خبر میدهد که « وما قتلوه و ما صلبوه و لکن شهه لهم » ، و بعد از اندک مدتی چنانکه مقتضای « و جزاء سیئه سیئه مثلها » بود ،



صوفی خلیل چون قاضی شهید معذاب سلیمان زمان گرفتار گردید، و مثل صلب  
جرای فعل قبیح خود دید.

وقاضی شهید سی خوش طبع و عاشق پیشه، بود و بهمشیره سلطان یعقوب خان عاشقی  
مینمود، و در هوای آن لیلی صفت مجنون گشته بود، و سلطان یعقوب چون ابن سلام  
میخواست لیلی را بر نهج اسلام بمجتون رساند، و هر دو را از قید فراق و ارهاند،  
لیکن حمیت جاهلیت ترکان برو غلبه کرد، و نابترین ترک آن کرد، وقاضی در زمان  
عاشقی بآن دختر این مطلع گفته:

میرم برای یاری کنز بهر او توان مرد

جان فدای نامش نامش نمی توان برد.

و از جمله اشعار اوست: مطلع

هر کس نگشت گلشن و گلزار خوبشتم

ما و دلی چو غنچه گرفتار خوبشتم.

[ و این مطلع نیز از اوست: مطلع

میکنم روشن ز آه خویش هر شب کوی تو

تا اگر آئی برون از خانه بینم روی تو.

مطلع دیگر

بجان کندن گرفتار شب هجر از خیال او

اجل میگویم و جان میدهم دور از وصال او.

مطلع دیگر

رخ لیلی شنیدستم که مجنون کرد خیلی را

چه حسنت این تعالی الله که مجنون کرد لیلی را

مطلع دیگر

هر جراحت بردل از تو راحت جان من است

دردمند عشقم و درد تو درمان من است.

مطلع دیگر

دی وعده داد یار و سره دیده دوختم

دل ساختم کباب و نیامد، سوختم.

۴۴۶ - شیخ نجم الدین - پرواچی سلطان یعقوب بود، و او نیز از شهر ماوه است، و از جمله خویشان قاضی عیسی است، و او نیز صاحب تنگ سلطان یعقوب خان بود، و اول منشی دیوان او بود، و آخر پرواچی گشت، و میر علیشیر گفته که چندانکه قاضی متکبر و متجبر بوده شیخ نجم الدین فقیر و مسکین و دردمند بود، و رعایت و حمایت فقرا و مسکینان و دردمندان مینموده، [و غالباً سبب مدحت میرشیخ را و مذمت او قاضی را آنست که میر بمراسلات و مکاتبات دوستی باشیخ میورزیده، و قاضی را پروای مراسلات و مکاتبات او نبوده] و شیخ با اخلاق حمیده طبع نظم پسندیده نیز داشته. و این مطلع ازوست: مطلع

بشوخی میخورد خون دل من چشم خوینواری

سلائی، فتنه جوئی، آفت جانی، ستمکاری.

مطلع دیگر

[نمود نقش دهان را که حقه گهرست این

گشود سنبل تر را که سابه بان خورست این.

مطلع دیگر

دارم شی که غیر جفا نیست کار او

من بهر او هلاکم و اغیار یار او.

مطلع دیگر

عاشق ترا چه کار بشکر و شکایت است

جان کنندست کارتو، اینها حکایت است.

مطلع دیگر

منمای چو آئینه رخ خود همه کس را

بشنو سخن من که اثرهاست نفس را.

مطلع دیگر

یوسف رخی گذشت بدو دلداده دوختم

اورا بجان خریدم و خود را فروختم!

مطلع دیگر

هستم مایع شد از وصل حبیب خویشتن

نیست کردم، تا بکی باشم رقیب خویشتن؟

مطلع دیگر

مجنون صفت بشیتم در سایه درختان

تا حال خویش گویم با آن سپاه نختان.

مطلع دیگر

تا ز نعل مرکب شیرین نیابد کس نشان

ریزه های تیشه فرهاد شد ریگ روان.

۴۴۷ - خواجه افضل - گرمانی است، و جوانی کریم و خوش خلقست،

و در حساب و ضرب و قسمت بی نظیر، و در صفت عدالت و نصفت دلپذیر، و از جفای

اعدا ترک وزارت نمود، و به عراق رفت، و سلطان یعقوب هر چند تکلیف وزارت

عراق با او نمود اصلاً قبول ننمود. و این مطلع ازوست: مطلع

تا هر شرری دابه شود کشت جهان را

بر باد دهد آتش دل خرمن جان را.

۴۴۸ - مولانا شهیدی - ارقم است، و شخصی آشفته و آلفته و دیوانه و ش

بود، ولیکن دیوانگی او جعلی و اختیاری مینمود، و دو کرت از عراق بنخراسان

رفته و بخدمت حضرت مولانا عبدالرحمن جامی مشرف گشته، و فقیر مترجم بار

بسیار صحبت داشته ام، و هیچ دیوانگی از او مشاهده ننموده ام، و او را چنین یافته ام

که گفته اند «دیوانه بود عاقلی بود - در دهر بعقل کاملی بود». و مدت یکسال

در قزوین بود، و پادشاه گیلان سلطان میرزا علی نیز در آن سال در این شهر بود،

و بسیار زر نقد بشهیدی انعام مینمود، و مولانا زرهارا در کیسه همی نهاد، بلکه

همه را در گوشه خانه میریخت، و هر کس از اصحاب او را اگر حاجتی بود بقدر

حاجت خود از آن زر خرج میکرد، و القصه مولانا چون حرس دیبانش و دیبانش

پیش او قدری بود مردم دنیا او را دیوانه مینخواندند، چنانکه عادت ایشان است.

و مولانا مدتی مصاحب یعقوب سلطان بود، و بعد اروقات اوبملک هندوستان رفت، و مصاحب نادر شاه گجرات کشت، و اکنون که سبع و عشرين و تسمائنه است در آنجا است. و این مطلع اوست. مطلع

بیا ای عشق آتش زن دل افسرده ما را

نور عشق روشن کن چراغ مرده ما را.

مطلع دیگر

[ خواب دیدم کنز هوا شاهین او صیدی ربود

چون شدم بیدار مرغ دل بجای خود نمود.

مطلع دیگر

خضر و مسیح را نفس یار جان دهد

من مرده و مرادش این و آن دهد. ]

۴۴۹ - گنجی - خواهرزاده شهیدی است، و شهیدی خال اوست، و او

بیز شخصی اندال، مبدل الاحوال بود، و دایم الابد نامردم زد و خورد مینمود، و اکثر شرارت او میرعلیشیر میخواست که او را از خراسان اخراج کند، در آن وقت این غزل گفته. عزل

آم که عالم ز من افتاده تری بیست

آرار من سوخته چندان هنری بیست.

مشتی خسم و گلرخ من آتش سوزان

تا بیک نگاه میکنی ار من اثری بیست.

[ و این مطلع نیز اوست: مطلع

اگر بجنون تواستی سر از تربت برون کردی

بشستی سالها پیش من و مشق جنون کردی.

مطلع دیگر

دلا تاچند ورزی عشق بی مهران چه کارست این  
بلائی مهر خود پیدا کنی گوئی که یارست این .

مطلع دیگر

آنشیں روئی که مهرش را چو شمع افروختم  
مجلس آرای کسانش چند بینم ، سوختم . [

۳۴۰ - مولانا همائی - معلوم نیست که کجائی است ، لیکن اکثر اوقات

در عراق میبود ، و شعر او پیش عراقیان مشهور است ، و مولانا جوانی قابل است و سی  
دانا و کم گو ، و بر شعر گفتن توانا و خوش خو ، و اگر چه مردی دردمند و مسکین  
مینموده لیکن چون بوی جرعه شراب میشنیده مست میگرددیده ، و بدستبهای بد  
میگردد . و این مطلع ازوست : مطلع

جاها منم بدست فرافی تو مرده

خوب در تنم نمائند چو نار فشرده

وله

[علی الصباح که مردم نکار و نار روند

ملا کشان محبت بکوی یار روند .

وله

گر زبی مهربی مرا از شهر بیرون میکنی

دل که در گوی تو می ماند ناو چون میکنی

سالها گشتیم در کوش بجست و جوی دل

آن پری پیکر نما نمود هرگر روی دل . [

۳۴۱ - مولانا خالیدی - از حصار شامادن است ، و از فرزندان خالد بن الولید

است که یکی از کبار صحابه اخیار است ، و سیف الله مسلول لقب اوست ، و ازین  
جبهه خالیدی تخلص میکرد ، و چون جبهه تحصیل علوم شهر هری آمد در اندک زمانی

تکمیل تحصیل علوم نمود، و انواع فضایل کمالات در نفس خود جمع فرمود،  
و فی الواقع مردی صالح و متدین بود. و این مطلع ازوست: مطلع  
مترس اترس خاکی بوقت کشتن من  
اگر شیخ تو گردی رسد بگردن من.

۴۴۳ - مولانا یاری - شیرازی است، و چون بهری آمد در نقاشی  
مبتدی بود، و لیکن چون قابلیت ترقی داشت میرعلیشیر استادان نقاش تربیت  
او گماشت، لاجرم در اندک زمانی مانی ثانی گشت، و طبع نظم او نیز نیکو است.  
و این مطلع ازوست. مطلع

راشک دیده که دل پر زدر مکنون است

بیا که بهر شار تو گنج قارون است.

۴۴۴ - مولانا میرکی - بید شیرازی است، و لیکن طبع نظم او پخته  
نیست. و این مطلع ازوست: مطلع  
جانا ماش در پی آزار و کین همه  
کین عالم خراب ببرد بدین همه.

[اگر چه میرعلیشیر طبع او را خام گفته ولیکن این مطلع او پخته است]

۴۴۴ - مولانا فضل الله - بید شیرازی است، و برسم تجارت بادتر آباد  
آمد، و چون شخصی لوند بود سرمایه را بالوندان شراب و کباب تلف نمود، و چون  
مایه لوندی نهاد ناچار بنیاد صلاح و تقوی نهاد، و متقی گشت، و شطرنج کبیر  
و صغیر را نیکو میساخت، و هر دو را غایبانه بیز میساخت، و خود را شعر و معما  
مشغول میساخت. و این مطلع ازوست: مطلع

سعادت تو قرون باد و دولت تو زیادت

هرار سال بمانی بدولت و سعادت

۴۴۵ - مولانا معین - بیراز آدمیزادهای شیراز است، و از قوم معماریان  
است، و چون بخراسان آمد در اول حال فقیر و مسکین و ساده مینمود، ولیکن در  
آخر ازو هزارها نقل میگردید که منافی این اطوار بود. این مطلع ازوست مطلع  
شد دلق مرقع گرو ناده و شادیم  
کاخر بسرکوی مغان جامه بهادیم.

[۴۴۶ - خواجه مظفر معمار(۱) - خویش مولانا مهین معماری است،  
و خواجه ارحمه کاتبان معتبر دیوان سلطان یعقوب خان بود، و طبع و نظم او بغایت  
نیکوست. و این مطلع ازوست: مطلع

بی خدنگ آن کمان ابرو مرا در دیده خواب  
بیست چندانی که منقاری زند مرغی در آب.  
این مطلع نیز ازوست:

بحریست این جهان و درو دانه پُریست  
زین بحر هر که در بدر آرد بهادرست.  
وله

در عم لاله رخی چشم جهان بین که مراست  
داغی است بر دلم که نیاید بشرح راست (۲)

۴۴۷ - مولانا بیانی - از جمله شعرای زمان سلطان یعقوب خان است، و  
شخصی دردمند و مستمند و خوش طبع بود. و این مطلع ازوست مطلع  
چون کنم کز روزه سرو من خلالی گشته است  
روی چون ماه تمام او هلالی گشته است.  
وله

هر کجا داعی است تنها بر دل افکار ماست  
گلبن دردم و گاهای ملامت بار ماست.  
وله

یکشی گفتمی مرو در خواب بیدارم هنوز  
سالها شد کان سخن را پاس میدارم هنوز.

(۱) ارشماره ۳۴۶ تا شماره ۳۸۶ ذکرچهل شعر در نسخه ترجمه حکیم شاه محمد وارد است که  
در اصل ترکی ذکر نشده و ظاهراً ارشمرای دربار سلطان یعقوب خان ترکمان آق قویلو  
بوده اند و مترجم اضافه کرده است  
(۲) بحر درست نیست، کدا فی الاصل

۴۴۸ - مولانا وفائی - نیز از جمله شعرای سلطان مغفور مذکور است،  
 و شخصی صاحب مروت و وفا است، و از جمله رایران سروه و صفاست، و صحبتش  
 پر سرور و پُر صفاست. و این مطلع ازوست. مطلع  
 جامه ماتمیان خلعت بوروز منست مایه بزم و طرف نخت بد آموز منست.

۴۴۹ - مولانا انیسی کاتب - در خط نسخ تعلیق بطرز خود استاد عالمیان  
 است، و کسی مثل او ننوشته مگر برادرش، و مولانا بسیار جامع فضایل و کمالات  
 اسایه بود، و کسی بطیر اوسود. و این مطلع ازوست مطلع  
 دل نکوی تو جوان آمد و اکنون پیرست  
 وه که خاک سرکوی تو چه دامن گیر است.

وله ایضاً

سر زلف ماه رویان چه خوش است باز کردن

گله های روز هجران شب دراز کردن.

۴۵۰ - مولانا خرمی - از جمله شعرای سلطان یعقوب خان است، و شخصی  
 حرم و تازه است، و فضایل او بیحد و بی اندازه است. و این مطلع ازوست مطلع  
 بی تو جر داعم نمیسوزد کسی را دل بمن  
 وه که دل سوزی ندارم غیر داغ خویشتم.

وله ایضاً

خرام ای سرو و هر سو کا کل مشکین پریشان کن

ندارم تاب دیدن، سایه بر خورشید تابان کن

وله

در پریدن نکند بال و شابی بلبل

دستهار سر خود میزند از حسرت گل.

وله

خم ابروی تو طاقی است شوخی مایل

شکند هر که بر آن طاق بهد شیشه دل



وله

با خیال آن دهان هستیم شبها تا سحر

عنجه سان لب بسته و بنشسته در خون جگر.

۳۵۱ - مولانا غرقی - بیز از جمله شعرای سلطان یعقوب خان است، و در

بحر نظم عرق است، و فضلی غیر از این ندارد. و این مطلع ازوست: مطلع

هر که که پیرهن بر آن گل بدن گرفت

بوی عیر و مشک در آن پیرهن گرفت.

۳۵۲ - علیخان میرزا - از جمله خویشان بزرگ سلطان یعقوب خان است،

و از امرای کبار اوست، و در علم ریاضی بسیار کشیده تا در آن علم آعم

گردیده، و در سایر علوم نیز دستی قوی داشته، و طبع نظم نیز داشته. و این مطلع

ازوست: مطلع

در دل آرم هر زمان کان مه دلارای منست

خاطری خوش میکنم، اورا چه پروای منست.

۳۵۳ - کوچک بیک - بیز امیری بزرگ است، و در ملک خود بی نظیر

و صاحب شعر دلپذیر. و این مطلع ازوست: مطلع

هر برک گل که باد رشاح درخت ریخت

خون از دو چشم بلبل شوریده ریخت ریخت.

۳۵۴ - مولانا آگهی - بیز از جمله شعرای آن سلطای مغفور مذکور است،

و از همه چیز آگهی دارد، و مناسبت با تخلص خود دارد. و این مطلع ازوست: مطلع

باله کردن بر سر آن کوی غوغا کردنت

گریه کردن پیش مردم یار رسوا کردنت

وله

بگریه موسم گل در فراق یار گذشت

سگل رخی بنشستیم و نو بهار گذشت.